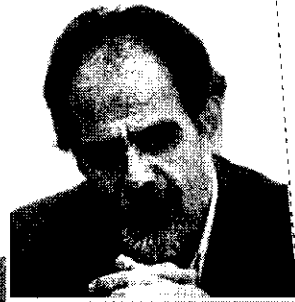


اندیشه

اومانیزم در ساحت انسان متجدد
مصطفی ملکیان

اسلام و دموکراسی
ح. جابه / ترجمه مهدی حجت

فهم صلح‌آمیز و فهم خشونت‌آمیز از دین
گفت‌وگو با مقصود فراسخو
جواد مغزانه



اومانیسم در ساحت انسان متجدد

مصطفی مصلحیان

معرفت برای انسان است و

بنابراین ما باید لااقل نسبت

معرفت را نسبت به انسان و وابستگی معرفت را نسبت به انسان بپذیریم. این معنا برای انسان قدیم وجود نداشت؛ نخستین کسانی که چنین ادعایی را طرح کردند، با مخالفت‌های جدی فکری مواجه شدند. به نظر انسان ماقبل تجدد، این ادعا، ادعای قابل قبولی نبود؛ انسان‌های ماقبل تجدد واقعا معتقد بودند مجموعه قوای ادراکی ما که با استفاده و استمداد از آن به مواجهه عالم واقع می‌رویم و آن را می‌شناسیم، قابل تشبیه و تمثیل به آینه است. همان طور که یک آینه هیچ دخل و تصرفی در شیء مقابلش ندارد و آن را با همه ویژگی‌هایی که دارد، اعم از رنگ و شکل و اندازه نشان می‌دهد. ذهن ما یا به تعبیری مجموعه قوای ادراکی ما هم مانند آینه عمل می‌کنند. بنابراین هر چیزی که در این مواجهه با عالم واقع بر ذهن و ضمیر ما هویدا شود، به لحاظ هویتی (به تعبیر فلسفی ماهیتی)، عین عالم واقع است. تنها فرقی که البته به ماهیت و هویت آن بی‌ارتباط است این است که تصویری که در ذهن ماسته با تصویری که در عالم خارج است به تعبیر دقیق عکسی که از عالم خارج در ذهن ماسته با خود عالم خارج هیچ گونه تفاوتی ندارد، فقط گویی یک موجود دو نحوه وجود پیدا کرده است.

اگر این طور باشد، معنایش این است که هر موجود دیگری هم که به جهان هستی بنگرد اگر شناخت مطابق با واقعی از جهان هستی عایدش شود، آن شناخت عین شناخت ماست و هیچ فرقی با آن ندارد. بنابراین، در واقع ما به لحاظ معرفت‌شناختی، منفعل محض هستیم. ما هیچ کاری با عالم واقع نمی‌کنیم، ما فقط چشممان را باز می‌کنیم تا تصویری از عالم واقع در آن منقش بشود، عقل و نیروی شهود و همه قوای ادراکی مان را در ساحت‌های مختلف

از روزی که مدرنیسم به تدریج نطفه‌اش بسته شده انسان از این توصیه رواقیان که در پی تغییر خودت باشی عدول کرد و به سوی تغییر جهان پیرامون خویش رفت. وقتی این دیدگاه تغییر کرد و رویکردی جدید پدید آمد، طبعاً بهترین پدیده برای برآوردن این رویکرد، روی آوردن به علوم طبیعی بود. بزرگ‌ترین هنر علوم طبیعی که سایر علوم از آن بی‌بهره‌اند، آن است که قدرت تغییر جهان اطراف را به انسان می‌دهند، چرا که در واقع کشف یک قانون در جهان فیزیک یا شیمی یا روانشناسی یا اقتصاد و ... به معنای توسعه دادن قلمرو امکان تغییر جهان است. هر چه قوانین بیشتری کشف می‌شود قلمرو تغییر جهان گسترش می‌یابد؛ به همین دلیل برای انسان دارای جهان‌بینی مدرنیسم، علوم تجربی حرف اول را می‌زدند و بر صدر می‌نشستند تا جایی که به تدریج به الگو یا به تعبیری، پارادایم همه ساحت‌های دیگر اندیشه و زندگی انسان مدرنیست تبدیل شدند. این نوع الگوگیری انسان مدرن از علوم تجربی و این که علوم تجربی را به حق یا به ناحق برای همه ساحت‌های دیگر اندیشه و زندگی‌اش الگو قرار داد، خود سایر مولفه‌های مدرنیسم را می‌سازد. بنابراین اولین مولفه، که مهم‌ترین مولفه مدرنیسم است، عزم تغییر جهان است؛ این مولفه به نوبه خودش اقبال به علوم تجربی را ایجاد کرد و اقبال به علوم تجربی سایر مولفه‌های مدرنیسم را یکی پس از دیگری پدید آورد.

یکی دیگر از مولفه‌های شاخص مدرنیسم، اوماننیسم است. اوماننیسم لااقل دو معنای عمده دارد و هر دو معنا برای انسان متجدد امروزی اهمیت دارند. معنای اول اوماننیسم، یک معنای ایستمولوژیک^۲، یعنی یک معنای معرفت‌شناختی است؛ حلیق این معنا، اوماننیسم یعنی این که هر معرفتی،

اومانیسیم در ساخت انسان متجدد به لحاظ عملی به این معناست که چیزی شریف تر از انسان وجود ندارد

عالم واقع می‌گشاییم تا عکس‌هایی مطابق با عالم واقع در اختیار ما بگذارند. اومانیسیم به معنای معرفت‌شناختی‌اش دقیقا می‌خواهد بگوید ما که جهان را این‌گونه می‌بینیم، به این جهت است و اگر موجود دیگری که انسان نیست با عالم واقع مواجه شود، تصویر دیگری از عالم واقع به ذهنش و به صفحه و ساخت آگاهی‌اش راه پیدا می‌کند، یعنی انسان اگر به جهان بنگرد، جهان را این‌گونه می‌بیند، اما همین جهان را اگر فرشته‌ای بنگرد، آن را به گونه‌ای دیگر می‌بیند یا به فرض - ما که نمی‌دانیم - اگر موجودات دارای آگاهی دیگری هم می‌بودند شناخت‌های دیگری از عالم واقع پیدا می‌کردند. بنابراین، شناخت ما از عالم واقع، شناخت انسان از عالم واقع است و نه شناخت از عالم واقع. هیچ شناخت مطلق وجود ندارد همه شناخت‌ها با عامل شناسنده نوعی ارتباط و وابستگی دارند و البته در میان انسان‌ها شناخت‌های مشترکی وجود دارد، چرا که همه ما انسانیم و بنابراین باید گفت انسان‌ها یک عینک انسانیت به چشمشان است.

این‌که شناخت مطلق از جهان وجود ندارد، در باب همه موجودات صادق است ولی چون فعلا محل بحث انسان است و انسان مدرن لااقل تاکنون، شناختی از موجودات آگاه دیگر ندارد آن وقت به این معنا وجه تسمیه اومانیسیم کاملا هویدا می‌شود، اومانیسیم یعنی انسانی بودن هر شناختی و انسانی بودن هر شناختی به معنای این است که هیچ شناخت مطلق وجود ندارد و آن وقت معنای ساده‌ترش چیست؟ این است که نمی‌توان گفت جهان واقع چگونه است. تنها می‌توان گفت جهان واقع بر من که انسانم، چگونه می‌نماید. این بحث نمایش جهان است بر ما و نه بحث هستی جهان بر ما، در واقع ما نه امروز و نه فردا و نه دیروز، بلکه تا انسانیم نمایشی از جهان در اختیار داریم و مقومات این نمایش، مقومات انسانیت ماست. هیچ موجودی نیست که بتواند از هویت خودش در فرایند شناخته به نوعی صرف‌نظر کند، یا به تعبیر بهتر، به نوعی هویت خودش را از خودش خلع کند و بدون هویت خودش با عالم واقع مواجه شود.

این اومانیسیم در مقام نظر است، اما یک اومانیسیم هم در مقام عمل وجود دارد. اومانیسیم در مقام عمل، به این معناست که هیچ موجودی، ارزش، اهمیت یا شرافت وجودی‌اش بیش از انسان نیست که بیارزد انسان فدای او بشود؛ انسان نباید فدای چیزی بشود بلکه در مقام عمل یعنی در مقام دخل و تصرف در جهان هستی، باید چنان رفتار کرد که همیشه قدر اول بودن انسان در جهان هستی محفوظ بماند همیشه این‌که انسان ارزشمندتر، مهم‌تر و شریف‌تر از هر موجود دیگری است، باید محفوظ بماند و این یعنی هیچ آرمانی نیست که بیارزد انسان فدای آن آرمان بشود.

به نظر می‌رسد لااقل سه دسته چیزها وجود داشته‌اند که انسان ماقبل انسان مدرن، می‌توانسته است خودش را فدای آن‌ها بکند. یک دسته موجودات عینی خارجی بودند، یعنی موجوداتی که به زعم انسان ماقبل متجدد، واقعا وجود عینی خارجی داشتند مراد از عینی، عینی به معنای فلسفی است، مرئی و دیدنی، یعنی موجودی مشخص، موجودی که همان‌طور که آب و چوب و خود انسان در عالم خارج وجود دارد، آن موجود هم در عالم خارج وجود دارد، یا در همین ساخت از ساخت عالم هستی یا در ساخت دیگری از عالم هستی. انسان در صحنه‌هایی از زندگی، در اوضاع و احوالی قرار می‌گیرد که خودش را فدای آن موجود می‌کند. در ادیان ابتدایی، آیین قربانی وجود داشت و می‌دانیم که انسان را هم قربانی می‌کردند. هاراگیری در ادیان شرقی، بخصوص در ادیان ژاپنی، یک نوع قربانی کردن خود برای خداست. خودکشی نیست که در دوران مدرن وجود دارد. هاراگیری یک نوع فنا کردن آگاهانه و خودخواسته خود برای خداست یا بیوه‌سوزی که در ادیان هندی بخصوص در خود آیین هندو وجود دارد هم همین‌طور است. در مراسم بیوه‌سوزی، زنانی را که شوهرشان را از دست داده‌اند در مراسم سوزاندن جسد شوهرشان می‌سوزانند. این فنا کردن نه از مقوله خودکشی، که از مقوله یک عمل آیینی، یعنی خود را فدای خدا کردن است.

امور دیگری هم که انسان‌ها گاهی خود را فدای آن می‌کردند، آرمان‌های اخلاقی - اجتماعی بود، مثلا به نظر انسان قدیم، عدالت آرمانی بود که انسان‌ها باید فدایش می‌شدند. این یک آرمان اخلاقی - اجتماعی بود. حقیقت آرمانی بود که کسانی خود را فدایش می‌کردند، به نظر شما جوردانوبرانو که به هیچ وجه در مقابل دادگاهی که محاکمه‌اش کردند، کوتاه نیامد و حاضر شد زنده زنده کبابش کنند خودش را فدای چه کرد؟ طبعاً خواهید گفت خودش را فدای حقیقت‌طلبی کرد. به نظر شما ژاندارک فدای چه شد؟ لابد آرمانی به نام آزادیخواهی. از روم قدیم تا دوران‌های بعد در قرون وسطی، دائما انسان‌هایی فدای حقیقت‌طلبی، آزادیخواهی، عدالت‌طلبی، خیرخواهی، برابری و برادری انسان‌ها می‌شدند.

اومانیسیم این‌گونه فنا شدن‌ها را نفی می‌کند، اومانیسیم اعتقاد دارد هیچ آرمان اجتماعی - اخلاقی نیست که بیارزد انسان فدایش شود. می‌پرسید یعنی هیچ‌گونه فناکاری در اومانیسیم وجود ندارد؟ خواهیم گفت چرا، یک نوع فناکاری وجود دارد ولی آن هم فناکاری انسان برای فوق انسان نیست فناکاری انسان برای انسان است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. سنخ سومی از موجودات شریف هم وجود داشتند که شرفشان آن قدر بود که می‌ارزد انسان سنتی فدایش شود و آن مسلک مکتب مرام، دین، مذهب کیش و آیین بود.

برای انسان سنتی چیزی که امروزه از آن به مغالطه تجاهر تعبیر می‌شود، وجود داشته مغالطه تجاهر یعنی چه؟ یعنی برای چیزی که در عالم واقع وجود ندارد جوهریت قائل شد، یعنی با نوعی وزه ذهنی و القا و تلقین فکر کنیم که این هم یک وجود عینی دارد و بعد بگوییم کسانی خودشان را فدای این موجود بکنند. این در واقع مغالطه است نفس این‌که برای چیزی که دارای وجود عینی خارجی نیست نوعی اقنوم و جوهر قائل شویم، در منطق مادی نوعی مغالطه است. در منطقی که به ماده قضایا ربط دارد این مغالطه تنها این‌جا صورت نمی‌گیرد در مواضع دیگری هم صورت می‌گیرد، اما در این‌جا مواردی که در مبحث ما کاربرد دارد بیان می‌کنم. مثلا فرلوان شنیدیم

که می‌گویند خود را فدای اسلام می‌کنیم. انسان سنتی اسلام را بر یک مجموعه اعتباری و انتزاعی اطلاق می‌کند کم کم آن را یک موجود تلقی می‌کند. مثل این که یکی از موجودات هستی، چیزی به نام اسلام است. بعد گفته می‌شود ارزش و اهمیت و شرافت این موجود نسبت به من چیست؟ از من ارزشمندتر است یا من از او ارزشمندتر هستم؟ از من شریفتر است یا من از او شریفترم؟ از من مهم‌تر است یا من از او مهم‌ترم؟ پاسخ این است که او از من ارزشمندتر، مهم‌تر و شریفتر است. پس پاسخ این است که اشکالی ندارد که من خودم راه همسوم راه فرزندانم راه دوستانم راه جوانی ام را و همه آن چیزهایی را که ملوکات من است و من می‌توانم در موردشان تصمیم بگیرم فدای اسلام کنم. این فقط درباره اسلام نیست مسیحیان هم همین را می‌گفتند در جنگ‌های صلیبی، بزرگ‌ترین شمار و بیابیه پاپ‌ها این بود که "من فدای مسیحیت". مراد من این است که برای انسان سنتی معنای فدای مسیحیت، مکتب و مسلک بشسوم. نمونه دیگری از این اقوم‌سازی، مفهوم "نظام" است. می‌گوییم "مصلح نظام فلان را اقتضا می‌کند، فلانی با نظام در افتاده است، یا مدیر برای استقرار نظام فلان کار را می‌کنیم، یا این مفسده‌های است برای کل نظام، یا نظام از ما فلان چیز را می‌خواهد". همه این‌ها برای یک انسان سنتی معنا دارد، اما برای یک انسان مدرن این گونه نیست.

به هر حال، برای انسان مدرن این که چیزی به نام مکتب، مسلک، مراسم، آیین، کیش یک وجود کانکریت پیدا کند و بعد هم بگویند که انسان‌ها - فرد و جمع - گاهی که مصالح اقتضا می‌کند، باید فدای آن شوند معنایی ندارد. اومانیزم به لحاظ عملی به این معناست که چیزی شریف‌تر از انسان وجود ندارد. آیا برای انسان مدرن فداکاری اصلا معنا ندارد و واقعا فدای هیچ چیزی نمی‌شود؟ برای انسان مدرن یک معنای فداکاری باقی می‌ماند که از سخن هیچ کدام از این سه دسته نیست و آن این است که بتوان با یک واحد یا یک کوانتوم درد و رنجی که خود می‌کشد دو کوانتوم از درد و رنج انسان‌ها بکاهد. این که می‌گوییم کوانتوم، به خاطر این است که در قرن ۱۹ واقعا بنا بر این بود که کسانی مثل جیمز میل و جرمی بنتام، درد و رنج را در مکتب سودگرایی و بخصوص شاخه لذت‌گرایی آن به لحاظ کمی اندازه‌گیری کنند مانند پروژهای که جیمز میل، پدر جان استوارت میل با دوست و همکارش، فیلسوف معروف جرمی بنتام انجام می‌داد. بعدها مشخص شد این پروژه ناموفق است یعنی نمی‌توان بر اساس معیارهای آن دو، درد و رنج و از آن سو لذت را اندازه‌گیری کمی کرد. حال فرض کنید من با تحمل دو واحد درد و رنج بتوانم سه واحد از درد و رنج انسان‌ها بکاهم. اگر چنین کاری بکنم البته فداکاری کرده‌ام، گویا خودم را کم و بیش قربانی کرده‌ام، منتها این هم قربانی کردن در راه انسان است و چیزی فوق انسان وجود نداشته که انسان خود را فدای آن بکند. در این جا بحث دیگری پیش می‌آید که آیا حالا که بناست انسان خودش را فدای چیزی فوق انسان نکند، می‌آورد که خودش را فدای انسان دیگری بکند؟ برخی از متفکران مدرن معتقدند حتی این هم نمی‌آورد. اما در میان متفکران مدرن، بزرگ‌ترین متفکری که رساله‌های پر مایه نوشت در مورد این که فدا شدن

انسان برای انسان دیگر قابل دفاع منطقی است. توماس نگل^۵، متفکر معروف امریکایی است. کتاب او، نودوستی نام داشت. او در این کتاب نود صفحه‌ای اثبات کرد. البته تا آن جا که اثبات در فلسفه معنا دارد - که به لحاظ منطقی، قابل دفاع است که انسان فدای انسان یا انسان‌های دیگری شود، اگر چه برخی از متفکران مدرن این را هم قابل دفاع نمی‌دانند. اما به هر حال نقطه مشترک این است که انسان نباید فدای چیز دیگری غیر از انسان بشود و این یعنی اومانیزم. این اومانیزم در مقام عمل است نه اومانیزم معرفت‌شناختی. این مقوله در واقع از مقومات تفکر تجدیدگرایی است که فدا شدن انسان برای هیچ موجود دیگری، قابل دفاع نیست مگر این که این فدا شدن، فدا شدن برای انسان یا انسان‌های دیگر باشد و این فدا شدن هم معنای دقیقش این است که n واحد درد و رنج را که می‌تواند انواع مختلفی داشته باشد برای تحصیل لااقل ۱+n واحد لذت یا برای کاهش لااقل ۱+n واحد درد و رنج انسانی تحمل کنیم.

نکته دیگر این است که زبان کتاب‌های مقدس ادیان و مذاهب زبان عرفی است نه زبان فنی و ساختگی، مثل زبان‌هایی که در منطق و ریاضیات می‌سازیم. از این لحاظ، به نظر من می‌توان بعضی از تعبیری را که در کتب مقدس مذاهب آمده و ظاهرشان چنان است که گویا کسی فدای موجود دیگری غیر از انسان می‌شود، به صورتی تفسیر کرد که آن‌ها هم در واقع فدا شدن انسان برای کاستن از درد و رنج انسان یا انسان‌های دیگر باشد. مثلا در قرآن کریم آمده است که شما در راه خدا چنان کنید، یا مثلا کسانی اموال و انفسشان را به خدا بفروشند. اگر به ظاهر این تعبیر بنگریم، چنین بر می‌آید که انسان دعوت شده است خودش را فدای خدا بکند. به تعبیر من می‌توان گفت عنان‌نهاییه و در تحقیق نهایی، این فدای خدا شدن هم باز می‌گردد به کاستن از درد و رنج انسان‌های دیگر.

از سوی دیگر تخفیف درد و رنج لااقل در مقام نظر، غیر از تحصیل مصلحت انسان‌هاست. گرچه ممکن است این دو در موارد بسیاری مصداق‌های واحدی داشته باشند. برای مثال خیلی فرق می‌کند که من به شما بگویم در طول مسافرتی که همسفر شما هستم، ملترم می‌شوم که هیچ کاری نکنم که شما برنجید یا این که بگویم که من در این مسافرت ملترم می‌شوم که هیچ کاری نکنم که خلاف مصالح شما باشد. این دو مفهوم به لحاظ نظری بسیار متفاوتند. بنابراین لااقل در بادی امر نباید درد و رنج را از سوی دیگر، لذت را با مصلحت و مفسده یکی بگیریم. چه بسا بهتر باشد به جای استفاده از تعبیر درد و رنج و کاستن از درد و رنج، بگویم مصلحت و مفسده. معنا توضیح خواهد داد که چگونه می‌توان مصلحت و مفسده را به درد و رنج ارجاع و تحویل کرد. البته همیشه خوشایند و مصلحت و بدآیند و مفسده کاملا بر هم انطباق ندارند ولی به نظر می‌رسد فرایندی وجود دارد که هم در نظر و هم در عمل می‌توان خوشایند را با مصلحت و بدآیند را با مفسده مطابقت داد.

نکته دیگر این است که درد و رنج همیشه درد و رنج‌های آفاقی^۷ نیستند و درد و رنج‌های انفسی^۸ هم محل بحث هستند. توماس نگل در کتابی که ذکرش گذشته درد و رنج‌ها را به درد و رنج‌های آفاقی و انفسی تقسیم می‌کند. درد و رنج فقط مساله خوراک و پوشاک نیست درد و رنج‌ها انفسی هم هستند یعنی چیزهایی که برای تو درد و رنج است ولی برای دیگری درد و رنج نیست. درد و رنج‌های انفسی استاندارد واحدی ندارند. آستانه درد و رنج‌های انفسی در انسان‌ها یکسان نیست به همین ترتیب فدا کردن‌ها هم آفاقی و انفسی هستند. گاهی فداکاری آفاقی و ملموس است گاهی هم انفسی است.

مدرن ارزش‌ها

مطرح نیست و انسان مدرن به ارزش‌ها

توجهی ندارد و به ارزش‌ها پشت پا زده است. انسان مدرن تفسیر خاصی از ارزش‌ها دارد و آن، این است که ارزش بودن ارزش‌ها، به این دلیل است که بالمآل به سود انسان‌ها هستند، چیزی که دارای ارزش مثبت است، به سود انسان‌هاست و چیزی که دارای ارزش منفی است، بالمآل به زیان انسان‌هاست، نه این که ارزش وجود ندارد. البته این پرسش مطرح است که آیا ممکن است یک انسان مدرن که در عین حال به ارزش‌ها قائل است، با سایر مبانی مدرنیسم سازگار باشد یا نباشد؟ در پاسخ می‌توان گفت انسان می‌تواند در عین حال که خود را فدای هیچ چیز دیگری غیر از انسان نمی‌کند، به هیچ ارزشی پشت پا هم نزند، راست بگوید و خدمت کند، تکبر نرزد و تواضع به خرج دهد و تمام ارزش‌های اخلاقی-اجتماعی را رعایت کند؛ اما در عین حال آیا واقعا در کل پروژه مدرنیسم جایی برای ارزش‌ها می‌ماند یا پروژه مدرنیسم مولفه‌های دیگری دارد که نافی ارزش‌ها هستند؟ آیا ارزشی زیستن برای آن مولفه‌های دیگر قابل توجیه و تفسیر و تبیین نیست؟ البته مراد از توجیه توجیه معرفتی است که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

پرسش و پاسخ

پیش از این معنایی برای اوماننیسم ارائه کردید مبنی بر این که در اوماننیسم اعتقاد بر این قول است که همه چیز باید به نحوی از انحاء در خدمت انسان قرار بگیرد، یعنی به نحوی به سود انسان سامان بگیرد؛ هر نوع ساماندهی نظری و عملی، باید چنان باشد که به سود انسان تمام شود. معنای این آن است که در واقع انسان نباید مخدوم غیر انسان باشد و همه چیز باید در خدمت انسان قرار گیرد، سپس اشاره کردید که این اوماننیسم فقط بعد عملی ندارد، بعد نظری هم دارد.

چگونه در مسائل نظری می‌توان گفت کل هستی هم باید در خدمت انسان باشد؟ لطفاً با توجه به بعد ایپستمولوژیک اوماننیسم توضیح بدهید.

این که کل هستی در خدمت انسان است، قابل تصور و تصویر است؛ در این باره می‌توان به دو تصویر فلسفی و الهیاتی اشاره کرد. چون تصویر فلسفی و دفاع از آن قدری مشکل است، من فعلاً آن را کنار می‌گذارم و در این جا به تفسیر الهیاتی می‌پردازم. عنوان تفسیر الهیاتی به این دلیل انتخاب شده که یک پیش‌فرض دینی دارد؛ فرض کنید جهان تحت اداره و تدبیر نیرویی، موجودی، یا خدایی باشد که دست‌کم این سه ویژگی را داشته باشد: اول، علم مطلق داشته باشد؛ دوم، قدرت مطلق داشته باشد؛ سوم، خیرخواهی علی‌الاطلاق داشته باشد.

اگر این چنین باشد، طبیعتاً نتیجه‌اش این خواهد شد که کل جهان هستی باید در خدمت انسان باشد، چرا؟ چون اگر جهان هستی به نفع انسان نباشد، آن گاه یا با قدرت مطلق خدا و یا با علم مطلق و یا با خیرخواهی علی‌الاطلاق او سازگاری ندارد. یعنی یا خدا می‌دانسته که خیر انسان‌ها در چیست، یعنی علم مطلق داشته و می‌خواسته خیر انسان‌ها تحقق پیدا کند و خیرخواهی هم داشته، ولی قدرت مطلق نداشته و نتوانسته جهانی سازد که این جهان روی هم رفته به سود انسان‌ها بچرخد. یا

همه این‌ها

در اوماننیسم به آن معنایی که

گفته شد، ملحوظ است. ذکر این نکته لازم

است که اهمیت این آفاقی بودن و انفسی بودن در امور انسانی بیش از این هاست. حتی در اخلاق هم باید این آفاقی و انفسی را در نظر گرفت. ما گاه گناهان و خطاهای اخلاقی آفاقی انجام می‌دهیم و گاه خطاهای اخلاقی انفسی که باید آن‌ها را از هم تفکیک کرد.

می‌گویند دو سالک بودایی که اهل سیر و سلوک معنوی بودند، مسافرت می‌کردند. از نزدیک یک رودخانه‌ای عبور کردند دیدند یک دختر جوان بسیار زیبایی کنار رودخانه ایستاده است. پرسیدند مشکل چیست؟ گفت قدرت آب زیاد است و من نمی‌توانم از رودخانه رد شوم. یکی از این دو سالک گفت روی دوش من سوار شوید تا شما را رد کنم. خانم هم قبول کرد و روی دوش سالک سوار شد و از رودخانه گذشتند. دختر رفت و دو سالک به سفر خود ادامه دادند.

صبح سه روز بعد، دو سالک کنار راهی نشستند که صبحانه بخورند. سالک دومی به اولی گفت کار بدی کردی که آن روز آن خانم جوان را روی دوشت سوار کردی و از رودخانه گذشتی (یعنی مثلاً از لحاظ معنوی تندی پیدا کردی).

سالک اول گفت فرق من و تو آن است که من سه دقیقه آن دختر را بر دوشم حمل کردم، ولی تو سه روز است که آن دختر روی دوشت است. تفکیک نکردن امور انفسی از امور آفاقی در اخلاق باعث بروز مشکلاتی می‌شود.

این در واقع معنای اوماننیسم و یکی از مولفه‌های تفکر مدرنیستی است. اگر بخواهیم اوماننیسم را به این معنا تفسیر کنیم، قرینه همان چیزی است که در

یونان قدیم وجود داشت. در یونان قدیم یکی از ادعاهای سوفسطائیان ادعاهای اوماننیستی بود. آنان می‌گفتند ما معیار و ملاک همه چیز را انسان می‌دانیم،

به این معنا که "خوب چیزی است که انسان خویش بپندد و بد چیزی است که انسان آن را بد بپندد؛ زشت چیزی است که انسان آن را زشت بپندد و زیبا هم آن چیزی است که انسان آن را زیبا بپندد و ما معتقد نیستیم که بتوان هیچ

گونه ارزش‌دواری منطقی، معرفت‌شناختی، اخلاقی، حقوقی، زیبایی‌شناختی و دینی کرد. آنان به هیچ کلام از این ارزش‌دواری‌های شش‌گانه خارج از حیطه آگاهی انسان قائل نبودند. هرگونه ارزش‌دواری در این شش حیطه ارزش‌دواری

برای انسان است. در اوماننیسم به این معنا چنین چیزی نیست، ولی قرینه آن هست. در واقع معنایش این است که حرکت فردی یا جمعی، همه وقت باید برای منافع کوتاه مدت، دراز مدت، مادی، معنوی، دنیوی و یا اخروی دیگران باشد و آن دیگران، فقط انسان‌های هم‌نوع هستند و نه چیز دیگری.

به همین دلیل است که برخی، اخلاق مارکسیسم را اخلاقی غیرمدرن می‌شمارند؛ این که در نوشته‌های کسانی مثل آلتایزر، اخلاق مارکسیستی، اخلاق غیرمدرن به حساب آمده، به این دلیل است که اخلاق مارکسیستی، اخلاقی است که در آن کسانی باید فدای مسلکی بشوند. البته باید گفت در

دنیای مدرن بعد از مارکسیسم، هیچ مسلکی نیست که چنین فنا شدنی را برای مسلک و مرام خود توصیه کرده باشد، در عین حال هیچ کلام از این‌ها نباید به دو معنا گرفته شوند، یعنی آن‌ها را نباید به این معنا گرفت که لزوماً

با دعوت انبیاء ناسازگارند، چون دعوت انبیاء قابل تفسیر است و دیگری اصلاً به این معنا نیست که برای انسان

این که قدرت داشته چنین جهانی بیافریند ولی نمی دانسته است خیر انسان ها در چیست که این با علم مطلق او منافات دارد. حالت سوم این است که خدا قدرت داشته جهانی بیافریند که در آن همه چیز به خیر و صلاح انسان ها باشد و علم هم داشته که بداند خیر و صلاح انسان ها در چیست اما نخواسته است چنین جهانی بیافریند که این هم با خیر خواهی خدا منافات دارد.

البته این فقط شرط لازم بحث ماست و نه شرط کافی. شرط کافی این است که جهان هستی به نفع من بچرخد و خود من هم در جهان هستی تلقی های خاصی را دنبال کنم. به نظر من اگر شخصی اولاً با کمال صداقت و ثانياً با جدیت از مجموعه دریافته های قوای ادراکی خودش تبعیت کند یعنی با کمال صداقت و جدیت در مقام مسائل نظری از عقل خود تبعیت کند و در مسائل عملی از وجدان اخلاقی اش، در جاهایی که عقل او دقیقاً راه را به او می نماید و وجدان اخلاقی هم راه را به او نشان می دهد ولی اگر در عین حال، متحیر ماند و ندانست که چه باید بکند باید با آن پیش فرض از طریق غیر متعارفی، یعنی از طریق سومی غیر از راه عقل و وجدان اخلاقی که فرض بر این است که شخص را در تحیر و آهلاسه کمک و املاذ غیر متعارفی به شخص داده شود تا شخص به وسیله آن از تحیر بیرون بیاید. این را من به نظام نشانه های جهان هستی تعبیر می کنم.

در آثار پاتولو کولتلیو مخصوصاً در کیمیاگر، می بینیم که او به یک نظام نشانه های قائل است؛ ماحصل حرف او این است که اگر هر چه باید بکنی، کردی و باز هم متحیر ماندی، آن وقت خدا باید از طریق غیر متعارفی تو را از تحیر بیرون بیاورد و نگذارد در صحنه های مختلف زندگی در تحیر و ابهامی. این در تفکر سنتی همه جا وجود دارد در تفکر سنتی ما مسلمین هم این دیدگاه وجود دارد و گفته می شود که **من یتق الله یجعل له مخرجاً یا ان تقوا الله یجعل لکم فرقاناً یا اتقوا فراسه المومن قائم یبظر بنور الله؛ کسی که واقعا ایمان داشته باشد همه چیز را با نور الهی می بیند و هیچ وقت در اشتباه باقی نمی ماند.**

از این رو با تکیه بر همین مبنا هم می توان گفت جهان هستی در خدمت انسان است البته نه به این معنا که در خدمت انسان است بدون هیچ گونه تقیدی از ناحیه خود انسان. به تعبیر دیگر، هر چیزی و هر جزئی از اجزاء جهان هستی اگر بخواهد در خدمت شما باشد یک سلسله تعهدات و تقیداتی را از جانب شما می طلبد؛ به همین ترتیب در باب کل جهان هستی این سخن را می توان گفت.

این دیدگاه یک دیدگاه الهیاتی است اما کسانی به یک دیدگاه فلسفی هم قائل شده اند مثل اسپینوزا که فقط دیدگاه فلسفی دارد و معتقد است کل جهان هستی در خدمت انسان است و همه چیز به نفع انسان سیر می کند ولی رای او اشکالاتی دارد و خود من هم خوب نمی توانم از این رای دفاع کنم آیا اومانیسیم نزد سنت گرایان نیز معنا دار است؟ مراد این است که آیا در تفکر انسان سنتی نیز همه چیز در خدمت انسان است، برای این که انسان به سعادت برسد و **سخر لکم ما فی السموات و الارض**، حال این سعادت به هر معنایی باشد، گرچه برای رسیدن به خدا باشد؟

در تفکر انسان سنتی نیز خیلی چیزها به نفع انسان است؛ بحث در این است که در تفکر انسان سنتی انسان هم باید در خدمت چیز دیگری باشد. این عنصر بعدی است که در تفکر انسان مدرن مفقود است و گرچه من نمی گویم که در تفکر انسان سنتی هیچ چیز در خدمت انسان نیست. بحث بر سر این است که یک انسان سنت گرا به بسیاری از اموری قائل است که در نظر یا در عمل در خدمت انسان هستند یا باید باشند. اما در عین حال معتقد است که انسان هم باید در خدمت چیز دیگر یا چیزهای دیگری باشد این قسمت دوم است که در تفکر انسان مدرن موجود نیست. البته وقتی می گویم انسان مدرن، یا انسان سنت گرا، یک تیپ ایده آل را در نظر می گیریم که ممکن است مصداقش خیلی کم باشد یعنی ممکن است در برهه هایی از زندگی مدرنیست ها هم هنوز رسوبات فکر سنت گرایانه وجود داشته باشد. از طرف دیگر، ممکن است یک سنت گرای واقعی در لحظاتی از زندگی اش واقعا مدرنیست باشد. ما این ها را سه تیپ ایده آل تصور می کنیم تا بتوانیم مساله مان را مطرح کنیم ولی نگفته ایم که واقعا انسانی هست که به دقیق ترین معنای کلمه مدرنیست باشد. من در جای دیگری هم گفتم که مدرنیسم یکی از مولفه های جدی اش، تبدل گریزی است؛ ولی تعداد بسیاری از انسان های مدرنیست تعبد دارند، خوب این را به این صورت می توان توجیه کرد که هنوز به آن تیپ ایده آل مدرنیسم نزدیک نشده اند. به تعبیر دیگر، همیشه ممکن است در انسان رسوباتی از یک نگرش و بینش باقی بماند. وقتی می گویم شما انسان سنتی هستید یا فلاں کس انسانی مدرن است وجه غالب اندیشه و زندگی اش را می گویم و گرچه ممکن است در یک آدم پست مدرن هم هنوز مایه هایی از مدرنیته وجود داشته باشد و در یک آدم مدرن هم هنوز رسوباتی از تفکر سنتی موجود باشد.

شما از انسان امروزی در ایران به عنوان انسان مدرن یاد کردید، ولی هنگام تبیین ویژگی های انسان سنتی، ویژگی های خودمان را هم در آن دیدیم. چگونه این را توضیح می دهید؟ آیا ایران کشوری است سنتی یا مدرن؟

در باب این که ایران سنتی است یا مدرن، می توان سه نکته گفت؛ اول این که ممکن است انسان هایی مدرن باشند ولی خودشان به مدرن بودن شان اشعار نداشته باشند. همین طور که ممکن است انسانی سنتی باشد ولی خودش اشعاری به سنتی بودنش نداشته باشد. در واقع آگاهی به مدرنیته غیر از مدرنیته است همان طور که آگاهی به سنتی بودن غیر از خود سنتی بودن است.

نکته دوم این که در مورد کشورهای مثل ایران واقعا نمی توان گفت ما سنتی هستیم یا مدرن. یعنی هنوز همه چیز در کنار هم به چشم می خورد. یادم می آید در سال اول پیروزی انقلاب آقای دکتر علی محمد حق شناس استاد زبان شناسی دانشگاه کتاب کوچکی منتشر کردند که خیلی هم جالب بود به نام دیالکتیک بازگشت - اگر اشتباه نکنم - و در آن جا همین نکته را متذکر شدند که ما ایرانی ها همزمان در همه عوالم زندگی می کنیم. مثلاً ما ایرانی ها سوار ماشین می شویم که دستاورد مدرنیته است ولی ماشینمان را هر جا هوس کردیم پارک می کنیم و کاری نداریم به این که پارک کردن در آن جا مجاز است یا نه، مشکلی به وجود می آورد یا نه؟ چون طرف سوار ماشین است ولی طرز تفکرش، طرز تفکر الاغ سواری پدرش است. پدر او هر جا از الاغ پیاده می شد، میخ طناب الاغ را همان جا فرو می کرد و می رفت دنبال کارش؛ بعد هم می آمد و میخ را می کشید و سوار می شد و

می‌رفت. این فرد در واقع به لحاظ تمدنی، تمدن مدرن را قبول کرده، ولی از لحاظ فرهنگی هنوز سنتی است.

در این جا یک نوع تأخیر فرهنگی وجود دارد. ایشان می‌خواستند در آن نوشته بگویند که این چیزها برای ما مشکلاتی ایجاد می‌کنند و ظاهراً در بیست سال بعدی هم نظرشان تأیید شد. ما نمی‌توانیم بگوییم مدرنیست یا سنتی هستیم؛ من افرادی را می‌شناسم که سنتی‌ترین مظاهر سنت را در کنار مدرن‌ترین مظاهر مدرنیته دارند.

نکته سوم این‌که به نظر می‌رسد در کل جهان، سنتی زیستن در حال تضعیف و مدرن زیستن در حال تقویت است - فعلاً به پست‌مدرنیسم کاری نداریم- **آیا تعقل، به معنایی که گفتید به کار انداختن حواس ظاهر و باطن و به دست آوردن اطلاعاتی از جهان خارج و سپس این اطلاعات را با استفاده از قواعد منطق ترکیب کردن، همان تجربه‌گرایی نیست؟ اگر هست، عقل و تعقل نزد عقل‌گرایان به چه معناست؟** تجربه‌گرایی چند معنا دارد، شکی نیست که مواد خام استدالات ما از راه حس و تجربه به دست می‌آیند و به این معنا می‌توان گفت حق با تجربه‌گرایان است. ولی ما با این مواد خام چند کار دیگر هم انجام می‌دهیم. یکی از کارهایی که روی مواد خامی که از راه حس و تجربه به دست می‌آید انجام می‌دهیم، استدلال است. یکی دیگر تبیین است و سوم سیستماتیزه کردن و نظام‌سازی است. کارهای دیگری هم انجام می‌دهیم، ولی مواد خامشان به حس و تجربه برمی‌گردد و به این معنا می‌توان آن را تجربه‌گرایی نامید.

به نظر شما انسان ایده‌آل کدام است یا کدام باید باشد؟

من واقعا نمی‌دانم انسان ایده‌آل کدام است یا کدام باید باشد. البته این که انسان ایده‌آل کدام است سوال معناداری است، ولی من جوابش را نمی‌دانم. ولی سوال کدام باید باشد، اصلاً معنادار نیست، باید باشد در همان ایده‌آل و ایده‌آل بودن مندرج است. من نمی‌دانم انسان ایده‌آل کدام است، البته برای خودم تلقی‌ای دارم، ولی نه می‌توانم از این تلقی دفاع کنم و نه برای آن استدلالی دارم، فقط می‌توانم بگویم من چنین تلقی‌ای دارم. اما هر مکتب و مرامی تصویری از انسان ایده‌آل دارد، انسان سنتی ایده‌آل، انسان مدرن ایده‌آل و انسان پسامدرن ایده‌آل و یا چیزی حد وسط این‌ها. من بارها گفته‌ام که آن چیزی که نباید هیچ وقت فراموش شود، انسان است. مرحوم دکتر شریعتی در یکی از سخنرانی‌های معروفشان گفتند که یک نفر آمده بود به ده ما- بهمین آباد- به عمومی من گفته بود من جوجه مرغ‌هایی در ده بغلی می‌شناسم که مثلاً دانه‌ای پنج تومان می‌فروشدندشان. عمومی من گفته بود عجب، توی ده ما که می‌گویند ارزانی است، جوجه مرغ را کمتر از ده تومان نمی‌دهند و آن وقت تو می‌گویی در آن ده که همه چیز گران‌تر است، جوجه مرغ دانه‌ای پنج تومان است؟ گفت: بله گفت خب برای من بخر، و مثلاً پنجاه تومان داده بود به آن مرد. او هم رفته بود و کمی بعد آمده بود با مرغ‌ها و ایشان هم خیلی خوشحال شده بود. مدتی بعد کسی از آن ده آمده بود پیش عمومی من و می‌گفت که از بس که شما آدم باصفایی هستی، من و خانم هر وقت به مشکلی برمی‌خوریم، یک چیزی نذر شما می‌کنیم و الحمدلله مستجاب می‌شود و چند وقت پیش یک مرض بدی در خانواده افتاد و ما ده تا جوجه نذر شما کردیم، به دستتان که رسید. ایشان گفته بود کدام جوجه؟ گفت همان جوجه‌هایی که توسط فلانی فرستادم. گفته بود که عجب شما فرستاده بودید؟ گفت بله، نذر را باید ادا می‌کردیم

و ده تا جوجه نذر شما بود. ایشان فهمیده بود که سرش کلاه رفته است. مدتی بعد عمومی ایشان با همان آقایی که جوجه فرستاده بود، در قهوه‌خانه نشسته بودند و با هم گپ می‌زدند، ناگهان شخص ثالث وارد قهوه‌خانه می‌شود و آن دو را در کنار هم می‌بیند و موضوع را می‌فهمد و تا این وضعیت را می‌بیند، می‌رود پیش عمومی من و می‌گوید که آقا! چه نشسته‌ای، شما بزرگ ده هستید، دو تا خون ریخته شده است! عمومی من می‌گوید چه خونی؟ کجا ریخته شده است؟ می‌گوید سر مزرعه دعوا شده. عمومی من سراسیمه به مزرعه می‌رود و متوجه می‌شود که این آقا در این بین یک دفعه غیب می‌شود و خونی هم ریخته نشده است. دکتر شریعتی می‌گوید ببینید، علت آن که آن مرد گفت خونی ریخته شده، این بود که حرف دیگری به میان نیاید و آن قدر هم توجه عمومی من را جلب کرد که دیگر آن کلاه پنجاه تومانی که بر سرش رفته بود، از یادش رفت. بعد شریعتی می‌گوید بسیاری از حرف‌هایی که در دانشگاه‌ها گفته می‌شود، همان "چه نشسته‌اید که خونی ریخته شده" است. برای این است که می‌خواهند حرف مهم‌تری گفته نشود تا منافع کسی به خطر نیفتد.

بارها گفته‌ام که در بسیاری از این مباحثه آن چیزی را که نباید فراموش کنیم و فراموش می‌کنیم، آن انسان است. گاهی گفته می‌شود فلان فکر، لیبرالیستی یا سوسیالیستی است، مدرنیستی یا پست‌مدرنیستی یا سنتی است، ایدئولوژیک یا غیر ایدئولوژیک است، دینی یا غیر دینی است، دموکراتیک یا غیردموکراتیک است. تمام این برچسب‌ها باعث می‌شوند اصلاً فراموش کنیم تمام این‌ها را برای انسان می‌خواهیم. بحث همیشه باید بر سر این باشد که در مقام نظر، یک رای حق است یا باطل؟ و در مقام عمل آیا از درد و رنج انسان‌ها می‌کاهد یا بر درد و رنج‌شان می‌افزاید.

حالا دیگر هر برچسب و انگلی که به اعمال ما می‌خورد، مهم نیست. مهم این است که فقط حساس باشیم نسبت به این که کاری که می‌کنیم از درد و رنجی می‌کاهد یا به آن می‌افزاید. در مقام نظر هم همیشه باید ببینیم حرفی که فلان کس می‌زند، حق است یا باطل.

کشف حقیقت و دفع مرارت تنها چیزهایی هستند که اگر گفته شوند و محل توجه قرار گیرند، به آن فریبی که عمومی دکتر شریعتی دچارش شد، دچار نمی‌شویم والا هر چیز دیگری به نظر من، برای این است که این حرف‌ها گفته نشوند. من نمی‌گویم همه کسانی که این نوع مباحث را مطرح می‌کنند، چنین قصدی دارند. ما باید حواسمان جمع باشد که مبادا در هیاهوی این که حرف فلانی پست‌مدرنی است یا نه، اصل ایدئولوژیک است یا نه و...، این دو اصل را فراموش نکنیم. در عالم فکر و عمل نباید طرفدار مد بود.

آن چیزی که همیشه باید در نظرمان باشد، این است که انسان‌ها دو حق بر گردن ما دارند، یکی این‌که به اندازه‌ای که می‌توانیم حقیقتی را برای آن‌ها مکشوف کنیم و دوم این‌که به اندازه‌ای که می‌توانیم، ذره‌ای از درد و رنج زندگی آن‌ها کم کنیم.

پانویس‌ها

1. Humanism
2. Epistemologic
3. Utilitarianism
4. Hedonistic
5. Thomas Nagel
6. Altruism
7. Objective
8. Subjective
9. Altizer